

مسلك سوم : وقایع پس از حادثه عاشورا ؛ 15 - سخنان شگفت انگیز سفیر روم

از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت است که فرمود: چون سر مطهر امام حسین (علیه السلام) را به نزد یزید آوردند، آن ملعون همواره مجلس شراب فراهم می آورد و آن سر انور را در حضور خود می نهاد و به شرابخواری و شادمانی می پرداخت. روزی سفیر قیصر روم که از جمله اشراف و بزرگان آن مرز و بوم بود در آن مجلس حاضر شد و به یزید.

مسلك سوم : وقایع پس از حادثه عاشورا ؛ 15 - سخنان شگفت انگیز سفیر روم

- از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت است که فرمود: چون سر مطهر امام حسین (علیه السلام) را به نزد یزید آوردند، آن ملعون همواره مجلس شراب فراهم می آورد و آن سر انور را در حضور خود می نهاد و به شرابخواری و شادمانی می پرداخت. روزی سفیر قیصر روم که از جمله اشراف و بزرگان آن مرز و بوم بود در آن مجلس حاضر شد و به یزید دیدیه و یشراب علیه.

فحضر ذات یوم فی مجلسه رسول ملك الروم ، و كان من اشراف الروم و عظمائهم ، فقال : يا ملك العرب ، هذا راءس من ؟ فقال له یزید: ما لك و لهذا الراءس ؟ فقال : انى اذا رجعت الى ملكنا یساءلنى عن كل شىء راءيته ، فاءحبت اءن اءخبره بقصة هذا الراءس و صاحبه ، حتى یشاركك فى الفرح و السرور.

فقال له یزید - لعنه الله :- هذا راءس الحسين بن على بن اءبى طالب . فقال الرومى : و من اءمه ؟

فقال : فاطمة ابنة رسول الله . فقال النصرانى : اءف لك ولدینك ، لى دین اءحس من دینك ، ان اءبى من حوافظ داود، و بینى و بینة آباء كثیرة ، و النصرانى یعظموننى و یاءخذون من تراب اءقدامى تبركا بى باءنى من حوافظ داود (علیه السلام)، و اءنتم تقتلون ابن بنت نبیکم ، و لیس بینة و بین نبیکم الا اءم واحدة ، فاءى دین دینكم ؟!! ثم قال لیزید: هل سمعت حدیث كنیسة الحافر؟

گفت : ای پادشاه عرب ! این سر کیست ؟

یزید گفت : تو را با او چه کار است ؟

سفیر گفت : سؤ ال من به این خاطر است که وقتی به نزد پادشاه خود بر می گردم از همه اموری که دیده ام از من پرسش خواهد کرد، چون ذکر حال این سر را در خدمتش برم در فرح و سرور با تو شریك خواهد بود.

یزید لعین گفت : این سر از آن حسین بن علی بن ابی طالب است .

رومى گفت : مادرش کیست ؟

یزید گفت : فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است .

نصرانى گفت : اف بر تو و دین تو باد!

دین من از دین تو بهتر است ؛ زیرا پدر من از نبیره های حضرت داود (علیه السلام) بوده و میان من و داود (علیه السلام) پدران بسیاری است و جماعت نصرای مرا بسیار تعظیم می کنند و خاک قدم مرا به تبرك همی گیرند و شما مسلمانان پسر دختر پیغمبر خویش را مقتول می سازید و حال آنکه میان او و پیغمبر شما بجز يك مادر فاصله نیست ؛ پس این چه دینی است که شما دارید؟!

بعد از آن . مرد نصرانى گفت :

آیا حکایت کنیسه حافر را شنیده ای ؟

فقال له : قل حتى اءسمع .

فقال : ان بین عمان و الصین بحر مسیره سنة ، لیس فیها عمران الا بلدة واحدة فى وسط الماء، طولها ثمانون فرسخا فى ثمانین فرسخا، ما على وجه الارض بلدة اكبر منها، و منها یحمل الكافور و الیاقوت ، اءشجارهم اءعود و العنبر، و هی فى اءیدى النصرانى ، لا ملك لاحد من الملوك فیها سواهم ، وفى تلك البلدة كنائس كثیرة ، اءعظمها كنیسة تسمى كنیسة الحافر، فى محرابها حقة ذهب معلقة ، فیها حافر یقولون : انه حافر حمار كان یركبه عیسی ، و قد زینوا حول الحقة بالذهب و الادیاج ، یقصدھا فى كل عام عالم من النصرانى ، و یطوفون حولها و یقبلونها و یرفعون حوائجهم الى الله تعالى عندها، هذا شاءنهم و داءبهم بحافر حمار یزعمون اءنه حافر حماركان یركبه عیسی نبیهم ، و اءنتم تقتلون ابن بنت نبیکم ، فلا بارك الله فیكم و لا فى دینكم .

فقال یزید: اءقتلوا هذا النصرانى لئلا یفضحنى

یزید گفت : بگو تا بشنوم .

نصرانى گفت : بین عمان و چین ، دریایی است که عبور از آن يك سال مسافت است و در وسط آن بجز شهری که طول و عرض آن هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است ، هیچ آبادانی نیست و بزرگتر از آن شهر در روی زمین ، شهری نیست و از آن شهر کافور و یاقوت به شهرهای دیگری حمل می نمایند و تمام درختان آن عود و عنبر است و آن شهر کاملا در دست نصرای است و هیچ يك از پادشاهان روی زمین در آن تصرف و دخالتی ندارند. در آن شهر کلیسا بسیار است و بزرگترین کلیسای آن ، کنیسه حافر است که در محراب آن حقه ای از طلا نصب گردیده و در آن معلق و آویزان است و جماعت نصرای را اعتقاد چنان است که در آن حقه ، سم خری است که عیسی (علیه السلام) بر آن می گشت و اطراف حقه را با طلا و نقره پارچه حریر زینت داده اند و در هر سالی ، جماعتی از طائفه نصرای همی آیند و بر دور آن طواف می کنند و آن را میبوسند و حاجتهای خود را از خدای می طلبند. این روش و عادت آنهاست در حق سم الاغی که به عقیده ایشان همان الاغ حضرت عیسی (علیه السلام) بوده اما شما فرزند پیغمبرتان را می کشید و این چنین بی حرمتی می کنید! خداوند خیر و برکت را از میان شما بردارد و دینتان را بر شما مبارک نگرداند!

یزید چون این سخن بشنید گفت : رشته عمر این نصرانى را باید برید و او را زنده نگذاشت تا مبدا در مملکت خود مرا رسوا گرداند.

فی بلاده .

فلما اءحس النصرانى بذلك ، قال له : اءترید اءن تقتلنى ؟

قال : نعم .

قال : اءلم اءنى راءیت البارحة نبیکم فى المنام یقول : یا نصرانى اءنت من اءهل الجنة ، فتعجبت من كلامه ، و اءنا اءشهد اءن لا اله الا الله و اءن محمدا رسول الله .

ثم وثب الى راءس الحسين (عليه السلام)، و ضمه الى صدره و جعل يقبله و بيكى حتى قتل)).

قال : و خرج زين العابدين (عليه السلام) يوما يمشى في اءسواق دمشق ، فاستقبله المنهال بن عمرو، فقال : كيف اءمسيت يابن رسول الله ؟

قال : ((ءمسينا كمثل بنى اسرائيل في آل فرعون ، يذبحون اءبناءهم و يستحيون نساءهم .

يا منهال اءمست العرب تفتخر على العجم باءن محمدا عربى ، و اءمست قريش تفتخر على سائر

نصرانى گفت : اى يزيدي! اينك مى خواهى مرا به قتل برسانى ؟ يزيدي: گفت : آرى .

نصرانى گفت : پس گوش كن تا خواب خود را در اين باب بر تو بازگو نمايم . شب گذشته حضرت رسول (صلى الله عليه و آله و سلم) را در خواب ديدم ، به من فرمود: اى نصرانى!

تو از اهل بهشت هستى . من از فرمايش حضرت محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) در تعجب شدم و اينك شهادت مى دهم كه اءشهد ان لا اله الا الله و اءن محمدا رسول الله .

سپس اين تازه مسلمان برخاست و سر مطهر امام شهيد را بر داشت و به سينه چسبانيدي و پيوسته آن را مى بوسيد و گريه مى كرد تا اينكه به شهادت نائل آمد.